

بر بنبری هو

زندگینامه داستانی سردار شهید حاج ابراهیم جعفرزاده
فرمانده تیپ ۱۸ الغدیر یزد

به قلم محمد هادی شمس الدینی





هرگونه بهره‌برداری مسمی، صوتی، تصویری و نرم‌افزاری
(شبکه‌های اجتماعی، پادکست و ...) از کل اثر مجاز نیست
(استفاده تبلیغی و ترویجی کوتاه بلامانع است).

اشارات روایت فتح

بر بلندای هور

زندگینامه داستانی سردار شهید حاج ابراهیم جعفرزاده فرمانده تیپ ۱۸ الغدیر یزد
به قلم: محمد هادی شمس الدینی

توبت: پ: اول: ۱۴۰۳، شمارگان: ۱۱۰۰ نسخه
ویراستار: غممه سادات حیاتی طهرانی
طراح جلد: محمد علی نژاد
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۸۴-۴-۳۰
قیمت: ۱۱۵۰۰۰ تومان
حقوق چاپ و نشر برای روایت فتح محفوظ است.

شمس الدینی، محمد هادی، ۱۳۶۳ -
بر بلندای هور: زندگینامه داستانی سردار شهید حاج ابراهیم جعفرزاده فرمانده تیپ الغدیر
یزد/ به قلم محمد هادی شمس الدینی؛ ویراستار فاطمه سادات حیاتی طهرانی.
تهران: انتشارات روایت فتح، ۱۴۰۳، ۱۷۶ ص:، مصور: ۱۶×۱۵، شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۸۴-۴-۳۰
ISBN: 978-600-330-684-4

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

۱. کتابنامه: ص: ۱۷۶.

۲. زندگینامه داستانی سردار شهید حاج ابراهیم جعفرزاده فرمانده تیپ الغدیر یزد.

۳. جعفرزاده، ابراهیم، ۱۳۳۹ - ۱۳۶۳.

۴. جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- شهیدان -- سرگذشتنامه

۵. سرداران -- ایران -- اصفهان -- سرگذشتنامه

رده بندی کنگره: DSR۱۶۲۶

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۲۳۰۹۲

شماره کتابشناسی ملی: ۹۶۳۳۹۱۱

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیبا

دفتر: ۸۸۸۰۹۷۴۸، فروشگاه: ۸۸۸۹۷۸۱۴، پخش: ۸۸۸۵۳۹۰۸
نشانی: تهران، میدان فردوسی، خیابان شهید سپهبد قرنی، شماره ۱۶

❖ مقدمه نویسنده

سردار شهید حاج ابوالعباس جعفرزاده، فرمانده اصفهانی تیپ ۱۸ الغدیر یزد، از ناشناخته‌ترین سرداران شهید مدافع مقدس در کشور و حتی در اصفهان (زادگاه او) است. در چهل سالی ۹۰ از آسمانی شدنش می‌گذرد کتاب‌ها و مستندهایی درباره او نوشته و ساخته شده است، اما به دلایلی که خواهم گفت هنوز آن‌گونه که باید این شهید معرفی نشده است.

فکر اولیه نوشتن کتاب «بر بلندای هور» اراده شخصی من به شهید بوده قبول سفارش از ارگانی خاص. من در این کتاب سعی کردم تصویر کاملی از شهید جعفرزاده ترسیم کنم. برای این منظور در اولین کتاب پرونده شهید در اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس یزد را مطالعه کردم. این پرونده شامل اسناد و خاطرات شفاهی پیاده شده خانواده و هم‌زمان عمدتاً یزدی شهید در دهه ۱۳۷۰ شمسی است. هر چند این مصاحبه‌ها نزدیک‌ترین اسناد به زمان حیات شهید بودند، اما بی‌دقت و اشتباه پیاده‌سازی شده بودند و به علت دست‌نویس بودن، برخی از جملات نامفهوم و ناخوانا بود و پس از تحقیق و راستی‌آزمایی متوجه شدم که

بعضی از اطلاعات آن نیز صحیح نیست. خوشبختانه مدتی بعد پوشه‌های صوتی همین مصاحبه‌ها به دستم رسید که در فهم خاطرات کمک بسیاری به من کرد. چرا که من با شنیدن صدا و لحن راویان اطلاعات بیشتری درباره خواندن متن پیاده شده مصاحبه‌ها به دست می‌آوردم. همچنین فیلم مستند بدون ویرایشی که اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس اصفهان تهیه کرده بود، به دستم رسید. نوشتن را شروع کردم، اما به نظر هنوز روایت‌ها کامل نبود. برای همین تصمیم گرفتم خودم به سراغ خانواده رزمندگان شهید بروم و با اطلاعاتی که از شهید کسب کرده بودم مصاحبه‌های عمیق‌تری بگیرم. نزدیک به بیست ساعت با خانواده و هم‌کلاسی‌ها و هم‌زمان شهید در اصفهان گفت‌وگو کردم. از آنجا که پیاده‌سازی مصاحبه‌هایی که گرفتم به نیت چاپ و نشر بود، با نگرانی اولیه متن همراه بود، یعنی برخلاف شیوه پیاده‌سازی در مراکزی که هدف از مصاحبه صرفاً آرشیو و نگهداری است. راندن بین کتاب‌هایی را که تا آن موقع از شهید چاپ شده بود هم مطالعه کردم. قدمتی که بر این کتاب‌ها بود روایت یک‌سویه راویان یزدی و اصفهانی از شهید بود که موجب می‌شد تصویر کاملی از او ترسیم نشود. تحویل آن کتاب‌ها به نشری استانی هم سبب شده بود که کتاب در حوزه تبلیغ و توزیع نیز با مشکل مواجه شود.

طی این مدت که زمانی طولانی هم بود، پروژه‌های تاریخ شفاهی دفاع مقدس در استان یزد نظم و نسقی پیدا کرده بود. کیفیت مصاحبه‌ها از رزمندگان و راویان افزایش پیدا کرده بود و پیاده‌سازی، گویا سازی و آرشیو مصاحبه‌ها اصولی‌تر و حرفه‌ای‌تر انجام می‌شد. برای همین توانستم

به کمک واحد تحقیقات اداره کل حفظ آثار یزد با جست و جو در متن تایپ شده مصاحبه های راویان متعدد، هر جا را که نامی از شهید جعفرزاده آمده بود بیابم و به خاطرات جدیدتری دست پیدا کنم. در مرحله تدوین، سبک های مختلف را امتحان کردم، به گونه ای که کتاب را دو بار از نو نوشتم. در نهایت سبکی را که پیش روست، انتخاب کردم. سبکی صمیمی و بی ادعای راویان بودن که امیدوارم خوانندگان محترم با آن ارتباط برقرار کنند. پس از تدوین، نسخه اولیه کتاب را برای تأیید در اختیار خانواده و چند نفر از همسران شهید قرار دادم که با استقبال و تأیید آنان روبه روشد. در نهایت کتاب را برای چاپ و نشر به انتشارات روایت فتح ارسال کردم که پس از بررسی کارشناسان این نشر، رای چاپ پذیرفته شد.

در پایان بر خود واجب می دانم از خانواده محترم و همسرمان عزیز شهید، کارشناسان انتشارات روایت فتح و مدیران کل حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس استان های یزد و اصفهان که در تهیه این کتاب من را یاری کردند، سپاسگزاری کنم.

محمد هادی شمس الدینی

✿ سخن به پیسنده

توی زندگی حسرت مرده‌هاست که دائم جلوی چشم آدم‌هاست. هر جا که نگاه می‌کنند آن‌ها را می‌بینند... کنار سفره هفت سین، وسط مجلس عروسی، گوشه یک قاب عکس چای در اتاق زایمان، دم در مدرسه، در صف نماز جماعت، وسط دعوی بچه‌ها، توی جشن تولد، توی میهمانی‌ها، توی شادی‌ها و توی غم‌ها، همه با هم راه آدم هستند.

این حسرت‌ها جای خالی بعضی از آدم‌هاست. جای خالی یک فرزند، یک پدر، یک دوست یا یک همسر. آدم‌هایی که آرزو می‌کنیم با ما، ولی نیستند و کم‌کم به نبودن‌شان عادت می‌کنیم. عادت می‌کنیم، اما دوست داریم درباره آن‌ها حرف بزنیم. از لحظه‌هایی که بودند و خاطره‌ها را برای ما ساختند.

این کتاب، خاطره آن‌هایی است که جای خالی یک مرد را در زندگی‌شان حس می‌کنند. مردی که مثل یک کوه استوار بود، مثل یک رود خروشان و مثل یک درخت پربار، سربه‌زیر. مردی که سال‌هاست بر بلندای هور ایستاده است.



سردار شهید حاج ابراهیم جعفرزاده

فرمانده تیپ ۸، نغدیر یزد

تولد: ۱۳۳۹/۱۱/۲۳، بازن

شهادت: ۱۳۶۳/۱۲/۲۲، عملیات ۸۰

قایق آرام آرام میان آبراه پیش می رفت. توی تاریکی شب کسی حرفی نمی زد. فقط صدای باد بود که در هور می پیچید. حاجی گوشه قایق نشسته بود و داشت زیر لب ذکر می گفت. به این فکر می کرد که اگر همه چیز خوب پیش برود بچه های تیپ تا ساعتی دیگر به خط دشمن می زنند و پیش از طلوع آفتاب خط را پاک سازی می کنند. آستین بادگیر را از روی دست چپش کنار

زد و ساعتش را زیر نور کم رmq ماه گرفت. به عقربه های آن نگاه کرد. ساعت نزدیک به ده بود. دم آخر یادش رفته بود ساعتش را بردارد. مجبور شد لب شط از بچه ها امانت بگیرد.

نرمه باد خنکی وزید و نیاز را به حرکت درآورد. حاجی لبه اورکتش را بالا کشید و توی خودش جمع شد. لحظه ای بعد سرش را بالا آورد و به آن هایش نگاه کرد. هایش توی قایق نشسته بودند نگاه کرد. تا چشمش افتاد به بیسیم چر که سرش را به لبه قایق گذاشته و خوابیده بود، از جایش بلند شد و به طرفش رفت. قایق تکان ملایمی خورد. اورکتش را درآورد و روی دوش بیسیم چر گذاشت. چشم چشم را نمی دید، اما حاجی توی آن تاریکی می توانست سنکینی را که ماه مبهم سکاندار قایق و پیک ستاد را احساس کند. به آرامی سر جایش را برگرداند و در خودش فرو رفت، یعنی فردا و روزهای پس از آن چه اتفاقی می افتاد؟

غروب روز دوم عملیات از راه رسید. حاجی به رفره اندهی اش را آورده بود و وسط هورتا هر چه بیشتر به خط مقدم نزدیک باسد. آن جلوتوی خط کار گره خورده بود. حاجی شده بود مثل اسفند روی آتش. توی مقفرماندهی بالا و پایین می رفت و پشت بیسیم نیروهای توی خط را صدا می زد. می گفت: «نمی دونم چرا بچه ها به بن بست خوردن؟!» دشمن تانک هایش را جلو آورده بود. باید خودش می رفت توی خط و همه چیز را از نزدیک می دید تا بتواند برای ادامه عملیات طرحی بریزد.

آبراه شلوغ بود. قایق هال به لب شهید و زخمی عقب می آوردند. یوسف داشت به عقب برمی گشت که قایق حاجی را سر آخرین پیچ آبراه دید. آنجا

آبراه تمام می‌شد و پس از آن هور در آتش و دود و خون فرو می‌رفت.

یوسف قایقش را کنار قایق حاجی نگه داشت و پرسید: «حاجی جون، زیر این بارون آتیش کجا داری می‌ری؟ اون جلو پاتک دشمن سنگینه. همه دارن برمی‌گردن عقب.» حاجی جواب داد: «دارم می‌رم پیش بچه‌هام.»

خورشید رنگ قرمزش را روی هور پاشیده بود. یوسف نفهمید سرخی صورت حاجی از پرتو خورشید است یا از خونی که زیر پوست او دویده. با لحنی نه‌می‌شد التماس را در آن دید، گفت: «می‌شه نری؟!» حاجی گفت: «نمی‌شه. نیروم دارن شهید می‌شن. باید برم جلو.» یوسف دلش طاقت نیاورد. گفت: «حاجی، اگه بری دیگه بر نمی‌گردی ها! نذار داغت روی دل ما بمونه!» حاجی دیگر جرات نداشت. دستی برای یوسف تکان داد و از پیچ آبراه گذشت.

آرام و قرار نداشت. می‌ترسید اگر در به آن طرف هور برسد آنچه نباید، اتفاق بیفتد. اتفاق‌هایی که نباید می‌افتادند تری زندگی او کم نبودند. اتفاق‌های خوب هم همین‌طور. ماجراهایی که سروشک، شان داستان و حکایت بود، امانتوی دل‌شان یک کتاب حرف از حکمت و خواست خدا داشتند.

اتفاق‌هایی که نه از جوانی حاجی که از همان دوران کودکی رعازش شدند.